

الثانية و الستون: غُررٌ في دَفْعِ شُبُهَةِ الشَّوْيَةِ بِذِكْرِ قَوَاعِدِ
الْحَكَمِيَّةِ

درس يكصد و شصتم تا درس يكصد و شصت و دوم
درس يكصد و شصتم:

بحث خير و شر (١)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

غُرَّرُ فِي دَفْعِ شُبْهَةِ التَّنْوِيَةِ بِذِكْرِ قَوَاعِدِ الْحَكْمِيَّةِ:

ثُمَّ الْوُجُودَ اعْلَمْ بِلَا التَّيَّاسِ *** خَيْرًا هُوَ النَّفْسِيُّ وَ الْقِيَّاسِيُّ
وَ الْخَيْرُ كَالشَّرِّ احْتِمَالًا حَوِيَا *** الْمَحْضُ وَ الْكَثِيرُ وَ الْمُسَاوِيَا
فَالْمَحْضُ كَالْعُقُولِ وَ الَّذِي كَثُرَ *** خَيْرَاتِهِ مَثَلُ الْمَعَالِيلِ الْآخِرِ
إِذِ الْكَثِيرُ الْخَيْرُ مَعَ شَرِّ أَقْلٍ *** فِي تَرْكِهِ شَرٌّ كَثِيرٌ قَدْ حَصَلَ
تَرْجِيحُ مَرْجُوحٍ وَ مَا تَمَازَلَا *** شَرًّا كَثِيرًا مَعَ مُسَاوٍ أَبْطَلَا
وَ الشَّرُّ أَعْدَاءٌ فَكَمْ قَدْ ضَلَّ مَنْ *** يَقُولُ بِالْيَزْدَانِ ثُمَّ الْأَهْرَمَنْ
وَ إِنْ عَلَيْكَ أَعْطَاصٌ تَأْثِيرُ الْعَدَمِ *** مَرُّ سَلْبٍ قَرْنٍ مِنْكَ عَنِ سَلْبِ النِّعَمِ

این بحث همین بحث معروف خیر و شر و دفع

ثنویّت نفس الامریه است و تثبیت و اثبات مبدأ واحد

برای هر وجودی و نفی مبادی متعدده برای وجودات

مختلفه الحقایق است. این بحث از سابق مطرح بوده

است همان طوری که عرض کردم آنچه که در عالم

اتفاق می افتد از گوارا و ناگوار و از خوب و بد و از

مطلوب و غیرمطلوب به لحاظ جهت فلسفی قضیه

که عدم سنخیت بین معلول مخالف با علت یک

مختلفه الماهیه ای است، اقتضا کرده است که در

حوادث عالم وجود حداقل دو مبدأ تصور کنند؛ یکی

مبدأ خیرات است که رحمت، باران، برف، گرما و

امثال ذلک است البته به حد اعتدال و یکی هم مبدأ

شُرور که آفت است، قحطی است، قتل است، غارت

است، زلزله است، آتشفشان است، بادهای شدید است، آتش سوزی‌ها، غرق و امثال ذلک است که اینها از نقطه نظر ماهوی در نظر مردم با خیرات و برکات تفاوت دارند و این جهت - همین جهت عدم تجانس فلسفی بین علت و معلول - موجب شده است که برای خیرات یک علت و برای شرور علت دیگری را در نظر بگیرند.

عرفی بودن مسئله خیر و شر

البته مسئله خیر و شر یک مسئله عرفی است و هر شخصی به این مسئله واقف است که خیر به معنای مطلوبیت است که هر شخصی به دنبال آن می‌رود و آن را طلب می‌کند و شر به عنوان عدم مطلوبیت، تنفر و انزجار است و ما هم در آیات قرآن و همین طور در روایات در مسئله خیر و شر - که البته این بحثش بعداً می‌آید - داریم:

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ * مَلِكِ النَّاسِ * إِلَهِ النَّاسِ * مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ﴾.^۱

^۱ . سوره ناس (۱۱۴) آیه ۱ تا ۴. نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، ص ۲۰۲:

«بگو ای پیامبر! من پناه می‌برم به پروردگار مردم، پادشاه و صاحب اختیار نفوس مردم، خدا و معبود و مقصود مردم؛ از شرّ و سوسه شیطان و موجود شروری که دائماً ظهور می‌کند و سپس پنهان می‌شود؛ و برای تصرف دل حمله و گریز دارد.»

یا مثلاً می‌گوییم:

﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ * وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ * وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ * وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ.^۱

بیان شر در قرآن

در اینجا ﴿مَا خَلَقَ﴾ و نسبت شر را به خدا دادیم

یعنی شر انتساب به مخلوق پیدا می‌کند و مخلوق هم

انتساب به خودش [پیدا می‌کند]، بله، یا ﴿إِنَّ شَرَّ

الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ أَلْ بُكْمُ الَّذِينَ لَا

يَعْقِلُونَ﴾^۲ و نظایر این آیاتی که شر در قرآن آمده

است و شر به معنای زشتی و بدی و ما **تَنْفَرُ مِنْهُ**

القلوب است، این یک مسئله است که اگر ما خداوند

را مبدأ خیر بدانیم این مسئله شر از کجا پیدا شد؟!

آیا شر غیر از اثری از آثار وجود است؟! مگر شر و

خیر دو صفت از صفات موجود نیستند؟! چطور یک

صفت صفت خیر می‌شود ولی یک وجود، صفتش،

صفت شر می‌شود؟! آیا حقیقت وجود باهم اختلاف

دارند؟! آیا اگرچه از نقطه نظر ماهوی، حقیقت وجود

یک حقیقت است اما از نقطه نظر آثار، آثار متخالف

دارد؟! مگر اثر زائیده ذات نیست؟! چطور ممکن

^۱ . سوره فلق (۱۱۳) آیه ۱ تا ۵.

^۲ . سوره انفال (۸) آیه ۲۲.

است حقیقت یک ذاتی حقیقت واحدهای باشد اما
دو اثر مخالف و دو اثر کاملاً ضد یکدیگر بلکه نقیض
یکدیگر از او سر بزند به نحوی که اختلاف بین این
دو صفت اختلاف ماهوی باشد یعنی حقیقتاً این دو تا
باهم اختلاف داشته باشند. این چطور ممکن است
باشد؟! اگر وجود خیر است و همان طوری که
فرموده اند خیر محض است، این آثاری که اختلاف
ماهوی در بین آنها هست چگونه ممکن است از این
وجود سر بزند؟!

اینها مسائلی است که از دیرباز فکر مردم و
مخصوصاً متکلمین را به خودش مشغول کرده است
و فلاسفه جواب هایی دارند، اشاعره و معتزله
جواب هایی داده اند، عرفا جواب هایی داده اند،
مفسرین جواب هایی داده اند و خلاصه خیلی از اینها
خودشان هم نفهمیده اند که چه می گویند و چه
مسئله ای را مطرح می کنند و مطالب اینها سر از
کجاها در می آورد!

مرحوم حاجی در اینجا دو مطلب را در باب خیر
و شر بیان می کند. ایشان قبلاً از باب مقدمه می فرماید

که به طور کلی اگر ما موجود را در نظر بگیریم از باب تصور ذهنی ما، - نه از باب وجود خارجی - باید یکی از این سه تا باشد یا اینکه خیر در آن به فعلیت محضه رسیده باشد و معنای خیر محض این است که این جهات عدم در او دیگر وجود نداشته باشد مانند عقول مجرد و امثال ذلک که دیگر جنبه عدمی ندارند و آنها به فعلیت تامه رسیده اند و حالا بعداً عرض می کنیم که این شرور از چه ناشی می شوند. این شرور از جهات عدمی ناشی می شوند، فی حدّ نفسه اینها دیگر جهت عدمی ندارند و هیچ مرتبه ای از وجود نیست که در آنها معدوم باشد، آنها حائز همه مراتب وجود هستند لذا آنها خیر محض هستند.

تلمیذ: واجب الوجود است که فقط خیر محض است.

استاد: عرض می شود که واجب الوجود نیستند به خاطر اینکه واجب الوجود فقط علت است، بین این عقول مجرد یعنی عقل بسیط - حالا ما از آن یا به عقل بسیط تعبیر می کنیم یا به نور محمدیه یا به لوح و قلم و امثال ذلک تعبیر می کنیم - با

واجب الوجود هیچ فرقی نیست مگر در مرحله علّیت و معلولیّت والاّ اینها هیچ جنبه عدمی را ندارند یعنی جنبه استعدادی را ندارند تا بخواهند خود را به آن فعلیّت برسانند، ما جاهل هستیم ما علم نداریم، در ما جنبه فعلیّت خیلی کم است، همه اش جنبه استعداد است قوای مان به اندازه این است که ده کیلو بار را برداریم برای اینکه خودمان را به پانزده کیلو برسانیم تلاش می کنیم، وقتی که به پانزده کیلو رسیدیم می گوئیم که عجب! ما می توانیم پانزده کیلو بار برداریم! اصلاً قهرمان هستیم! پانزده کیلو بار برداشتیم بعد خودمان را می خواهیم به برداشتن بیست کیلو برسانیم دوباره تلاش می کنیم زحمت می کشیم و همین طور تا به صد کیلو می رسیم، صد و پنجاه کیلو، من باب مثال قهرمان وزنه برداری در کشور می شویم، یک دفعه می شنویم که فلان شخص در استرالیا صد و شصت کیلو [وزنه] برمی دارد، می گوئیم که ای داد بیداد! احساس ناراحتی می کنیم خودمان را می خوریم که چرا باید این طور باشد و من باید روی دست او بزنم! این جهت عدمی در ما

چیزی است که می‌خواهیم از آن فرار کنیم، چطوری
فرار می‌کنیم؟! خودمان را به آن مرتبه فعلیت
می‌رسانیم وقتی به آن مرتبه فعلیت رساندیم، دیگر
الحمدلله دیگر رو دست نداریم! اگر آن صد و
شصت کیلو است ما صد و هفتاد کیلو برداشتیم!
دیگر خیال‌مان راحت می‌شود. یک سال، دو سال
می‌گذرد یک دفعه می‌بینیم عجب! از بیخ گوش‌مان
در فلان کشور یکی آمده است و می‌گوید که من
سیصد کیلو برمی‌دارم! [عجب!] هنوز صد و سی
کیلو مانده است، دیگر اعصاب‌مان داغان می‌شود
پدرمان درمی‌آید! دیگر شب خواب نداریم! و تمام
اینها ریشه دارد و ریشه‌اش این است که خداوند در
انسان یک روح جستجوگر قرار داده است، یک روح
تلاشگر قرار داده است یعنی این کسی هم که تلاش
می‌کند به‌خاطر همین جهت است خودش
نمی‌فهمد! احمق! چرا این را اینجا به‌کار
می‌اندازی؟! تو که این درد را داری تو که می‌خواهی
به فعلیت برسی؛ بیا و به یک فعلیت واقعی برسان،
نه به این مسائل ظاهر و اعراض ظاهر و امثال ذلک.

لذا این‌همه در روایت داریم، وقتی که شما

نمی‌توانید از این عمرتان [طوری] استفاده کنید که همه فنون را حائز بشوید و به فعلیت [برسانید]، در یک علم نمی‌توانید به فعلیت برسید! در یک علم! یک مرض را شما [فرض] بگیرید، من باب‌مثال طب داخلی، شما یک طبیب داخلی به من نشان دهید که از تمام امراض داخلی خبر داشته باشد! یکی [در] این دنیا به من نشان دهید، إلی‌ماشاءالله امراض ناشناخته داخلی هست! مثل همین دل و روده، همین دل و روده‌ای که از گوسفند می‌گیرید، چه کسی خبر دارد؟! چه کسی می‌داند؟! دوتا، سه‌تای آن را بلد هستند! پز می‌دهند و کیف دستشان می‌گیرند و فلان می‌کنند انگار که از دماغ فیل افتاده‌اند! برو بابا! این حرف‌ها چیست؟!

من تا حالا به چندتا دکتر گفتم که آقا من هروقت هندوانه می‌خورم سرم درد می‌گیرد! هیچ‌کسی تا حالا نتوانسته است بگوید که علتش چیست! مثل آب خوردن، همین الان می‌خواهید هندوانه بیاورید دوتا قاچ می‌خورم و یک ساعت بعد سردرد می‌گیرم. حالا یکی می‌گوید که برای سردی آن است

و یکی می گوید که برای صفرای آن است و یکی می گوید که برای کوفتش است! درحالی که ممکن است هیچ کدام از اینها هم نباشد. یکی گفت که از سردی اش است با گلاب بخور، با گلاب خوردیم نشد! یکی گفت که برای صفرای آن است بعد آن لیموترش بخور، خوردیم نشد! هر کسی [یک چیزی گفت!] آقا جان یک چیزی است که کسی نمی داند! راحت! بعد من این را به همین رفیق مان دکتر ... گفتم، گفت که اتفاقاً بعضی چیزها هست که ما خودمان نمی دانیم و از آن سر در نمی آوریم من جمله - اسم برد - فلان طبیب که البته با ما هم آشنا هستند و خیلی طبیب مجربی است و می گویند که از نظر علمی در ایران بی نظیر است و در اصفهان است و من هم او را دیده ام و با ما آشنا است. طبیب است و در چند رشته فوق تخصص دارد، یکی در غدد، یکی در داخلی، یکی در قلب و یکی هم در اعصاب! در چهار رشته فوق تخصص دارد [در صورتی که] در یکی از آنها به زور [فوق تخصص] می گیرند ولی او خیلی به اصطلاح چیز است و امثال ذلک. بعد او که دیگر آدم عامی نیست، می گوید که هر وقت که من

گوشت گاو و گوساله می خورم تب می کنم! این دیگر چه چیزی است؟! گوشت گوساله! می گفت که هروقت که می خورم بلااستثناء! همین الان شما یک غذا بیاور که در آن گوشت گوساله باشد من شب تب می کنم!

آخر این کجا نوشته است؟! خودش هم طیب است و می گویند که فوق تخصص داخلی دارد! آقا کجا کسی خبر دارد؟! کجا کسی اطلاع دارد؟! بعد روایت داریم حضرت می فرماید که حالا که شما نمی توانید به هر چیزی دسترسی پیدا کنید مثل زنبور عسل که می گردد بهترین گیاه را پیدا می کند - البته الان زنبور عسل ها هم مثل خود ما حزب الهی ها شده اند! شکر می خورند و چه می خورند ...! پس اینکه [مدام] انسان ناراحت است و خودش را می خورد به خاطر این است که واجد یک امر عدمی است حالا واجد گفتنش هم غلط است، «یک امر عدمی»؛ یعنی عدم الوجود را حائز است نه وجود را. اگر وجود را حائز بود طوری نبود، آیا هیچ وقت انسانی که چشم دارد و می بیند ناراحت است از اینکه

چرا می‌بیند؟! اگر انسانی نابینا باشد از این ناراحت است که چرا نمی‌بیند و چرا در این مسئله بالاستعداد است و به فعلیت نرسیده است. اگر شخصی عالم به یک مسئله باشد، آیا هیچ وقت ناراحت می‌شود که چرا بنده به این قضیه عالم هستم؟! ناراحتی از این است که چرا نمی‌دانم؟! چرا یک امر عدمی - از لحاظ عدم و ملکه - در من است؟! چرا باید این را بدانم و نمی‌دانم؟! چرا باید زور من مثل زور فلان پهلوان نباشد؟! چرا باید استعداد من مثل استعداد فلان شخص نباشد؟! چرا باید قوای ظاهری و باطنی من مانند فلان شخص نباشد؟! چرا از نظر ارتقاء روحی نباید به اندازه و مرتبه فلان شخص نرسیده باشم؟! [مدام] مرحله چراها به امر عدمی برمی‌گردد.

اما اگر شما خیر محض یعنی وجود محض بودید یعنی همه مراتب وجود به انواع و اشکال در شما فعلیت داشت، آن وقت آیا دیگر جهت عدمی در شما هست تا اینکه شما در خودتان شر احساس کنید؟! شرّی دیگر وجود ندارد، بدی دیگر وجود ندارد پس عقل بسیط و عقل فعّال یا من باب مثال سایر مواردی

که می‌گویند که این جهات فعلی در آنها به مرحلهٔ
تمامیت رسیده باشد، جهات استعداد یعنی به فعلیت
تامّه رسیده باشد، اینها دیگر غصّه چیزی را
نمی‌خورند تا اینکه به‌خاطر آن احساس ناراحتی
کند، لذا می‌گوییم:

علت عدم خوف و حزن اولیاء الله

﴿أَلَاَ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱ اولیاء الله این طور هستند دیگر
خوفی ندارند و حزن هم ندارند؛ خوف ندارند
به‌خاطر اینکه چیزی را ازدست نمی‌دهند، حزن
ندارند به‌خاطر اینکه چیزی را که دیگران دارند اینها
احساس کمبود آن را نمی‌کنند. پس نه حزنی دارند
و نه خوفی، چرا آنها حزن و خوف ندارند؟! چون به
فعلیت تامّه رسیده‌اند اما اگر به فعلیت تامّه نرسیده
باشند، حزن را دارند لذا سالک همیشه باید حزن و
خوف هم داشته باشد، اینکه انسان بین خوف و رجاء
است برای چیست؟! به‌خاطر اینکه خلاصه قضیه
دیگر این طرف و آن طرف نشود، حزن به‌خاطر

^۱. سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲.

چیست؟! به خاطر اینکه چرا [فعلیت تامه را] ندارد!
این همه دادوبیداد و فلان و این حرف‌ها به خاطر این
است که جهات استعداد انسان ... می‌گوید که دل
بی‌درد نباشد بهتر است، بله در آن شعر دارد:

با خودی تو، لیک مجنون بیخود است *** در طریق عشق بیداری بد است
هر که بیدار است، او در خواب تر *** هست بیداریش از خوابش بتر

عرض کنم که کسانی که درد ندارند، کسانی که
دنبال خودشان هستند و با خود هستند ولی نه با خود
واقعی، با خود ظاهری، خودشان را هوشیار و عاقل
می‌دانند، بدبخت‌ها نمی‌دانند کلاه تا ناف آمده است
و آنها را گرفته است و از همه چیز آنها را سر باز زده
است، اینها افرادی هستند که آن جنبهٔ عدم را
احساس نمی‌کنند. کسی که جهات عدمی را
احساس کند دنبال می‌کند، پیگیری می‌کند، کسی که
درد دارد دنبالش می‌رود لذا می‌گوید: «آب کم جو
تشنگی آور به دست»،^۱ لازم نیست دنبال آب بروی!
تو تشنه بشو خود ساقی دنبالت می‌آید و سیرابت
می‌کند، آن وقتی ساقی آب آورد و گفتی که من
سیرم، پس دنبال دیگری می‌رود. اگر او هم گفت که

^۱ . مثنوی معنوی، دفتر اوّل، قصهٔ دیدن لیلی خلیفه را.

من سیرم، همان‌طور آب [در] مَشکَش می‌ماند، اینها

به‌دنبال آن کسی می‌روند که تشنه هست، گفت:

طیب عَشَقِ مَسِیحا دم است و مَشْفَقِ لَیک *** چو درد در تو نبیند که را دوا بکند؟!

به هر صورت عرض کنم که این خیر، خیر

محض است، چرا؟! چون جنبه فعلیت در او تامّ

است و نقصانی در او نیست تا از آن ناحیه جهل و

شر و عدم در او تسرّی پیدا کند.

یک خیر هم داریم؛ - تقسیم می‌کنند - یک وجود

خیر است ولی خیرش کثیر است یعنی زیاد است،

شرش کم است ولی خیرش زیاد است مثل این

وجوداتی که جهات فعلی دارند، جهات عدمی هم

دارند. اینها هم یک وجوداتی هستند که حالا راجع

به اینها هم توضیح می‌دهیم.

یک وجودی هم می‌توانیم در مرحله تصوّر،

تصور کنیم که خیر و شرش مساوی است، وقتی خدا

این را درست کرده پنجاه درصدش شر است و پنجاه

درصدش خیر است و یر به یر می‌شود اما اینکه خدا

یک وجودی درست کرده که نود درصدش شر باشد

و ده درصدش خیر باشد می‌گوییم که خدایا مگر

بی‌کار بودی؟! این اصلاً عقلاً محال است که جنبه

شر در او باشد چون در اینجا ترجیح مرجوح می‌شود
و ترجیح مرجوح محال است.

بعد مرحوم حاجی می‌فرمایند که آن طرفش هم
که مساوی باشد ترجیح بلا مرجح است، وقتی که
پنجاه درصد خیر و پنجاه درصد شر باشد پس چرا
خدا این را خلق کرد؟! خلق نمی‌کرد، چرا این را
ترجیح داده است؟!

از آن طرف آن‌هم که شرش کثیر باشد و خیرش
قلیل باشد این هم ترجیح مرجوح است لذا این‌هم از
آن طرف باطل است. پس دو فرض می‌ماند: یک
فرض اینکه خیر محض باشد و یک فرض اینکه
خیرش کثیر باشد یعنی شر هم دارد مثل ما، حالا ما
هم کم و زیاد داریم مثلاً شصت درصد خیر هستیم
و چهل درصد شر هستیم یا کسی مثل آقا مثلاً نود و
پنج درصد، نود و شش درصد....

تلمید: [شر] بیشتر نمی‌شود؟!

استاد: گفتیم که نمی‌شود.

بعد این بحث را همان‌طوری که مرحوم حاجی
فرمود به دو قسم تقسیم می‌کنیم؛ یکی اینکه خیر
نفسی باشد و یکی اینکه خیر اضافی باشد. خیر

نفسی این است که خیر بالقیاس به خودش سنجیده شود مثلاً الآن این شخص چقدر حائز عدم است و چقدر حائز خیر و وجود است یا اینکه اضافی، چقدر این نسبت به غیر خیر است یا نسبت به غیر شر است. پس شر و خیر هر دو می توانند دو جهت به خودشان بگیرند؛ یکی نفسی و فی حدّ نفسه، الآن من فی حدّ نفسه چقدر حائز خیر هستم و چقدر حائز شرور هستم؟ حالا به اضافه به بقیه سنجیده می شود، چقدر به بقیه خیر می رسانم یا چقدر به بقیه شر می رسانم؟ این هم دو قسم. ممکن است خیریت شخصی نسبت به غیر خیریت تامّه باشد یا خیریت کثیر باشد یا اینکه ممکن است نسبت به غیر شرش قلیل باشد یا شر کثیر باشد، اینها دیگر دو جنبه اضافی دارند. مرحوم حاجی اینها را بیان می کند.

تلمیذ: شر همین جنبه ظاهری دارد یا شاید مآل

همین شر هم یک خیر باشد؟

استاد: حالا اینها مطالبی است که بعد باید مطرح

کنیم، فعلاً آراء اینها را مطرح می کنیم.

این بحثی که ایشان در اینجا بیان کرده اند

همان طوری که خودشان می فرمایند، بحثی بود که از ارسطو نقل شده است و اینکه خیر و شر دو امر وجودی هستند که یکی زیاد است و دیگری کم یا این یکی کم است و دیگری زیاد است، به هر صورت هر دو امر وجودی هستند، این یک مسئله.

از آن طرف افلاطون مطلب را به نحو دیگری مطرح کرده است چون مذاق ارسطو مذاق مشاء بود و اینها مطالب فلسفی را فقط از نقطه نظر تفکر در عالم شهادت در نظر می گرفتند، نه اینکه ارتباطش با عالم غیب و امثال ذلک، و از آن ناحیه و از مرحله شهود و غیب برای حل مطالب استمداد نمی گرفتند لذا اینها خیر و شر را دو امر وجودی گرفته اند و به این کیفیت قضیه را حل کرده اند که خیر و شر دو امر وجودی هستند ولی ما خیر کثیر داریم و شر کثیر نداریم چون ترجیح مرجوح را لازم می آید، خیر کثیر و شر مساوی هم نداریم چون ترجیح بلا مرجح لازم می آید بنابراین یا خیر محض داریم یا خیر کثیر داریم. این به این کیفیت حل است و بعد هم این طور فرمودند که اگر کسی سؤال کند که چرا خدا چیزی را که خیرش کثیر است و شرش کم است خلق

می‌کند؟ می‌گوییم: به جهت اینکه اگر خلقتش نکند کار برعکس می‌شود در خلق نکردنش شر کثیر به وجود می‌آید و خیر قلیل، چون آن مقدار خیری که باید داشته باشد ندارد و شرش کثیر می‌شود بنابراین در خلقتش رجحان دارد و آن مقدار کمش هم طبعاً لا یُعْتَنی به است.

اما حق مسئله این است که یک وقت می‌بینیم بعضی‌ها واقعاً شر هستند یعنی اصلاً خیر [ندارند] یعنی واقعاً می‌بینیم که اینها اصلاً شر هستند، اصلاً از آن شرّهای عجیب و غریب‌اند! چطور ممکن است اینها در عدم خلقتشان شر کثیر لازم می‌شود!!

این مرام جناب آقای ارسطو بود که اشکالاتی به ایشان وارد می‌شود که برای بعد می‌گذاریم.

افلاطون مطلب را طور دیگری بررسی می‌کند، ایشان می‌فرمایند که اصلاً شریک امر وجودی نیست که شما بگویید: در وجود یک شیء دو لحاظ و دو حیثیت هست؛ یک حیثیت خیری به ودیعه گذاشته شده است و یک حیثیت شرّی به ودیعه گذاشته شده است بلکه هرچه هست عبارت از خیر است و شرور

جنبه عدمی دارند و جنبه عدمی هم عدم است ولی آنچه که فعلاً در او هست خیر است و خیر هم مطلبی را به وجود نمی آورد. بر پایه این بحث مرحوم حاجی می خواهند یک مطلب را پایه ریزی کنند که این بحث را مقدمه برای آن مطلب قرار می دهند که آن دفع ثنویت است.

غُرِّرَ فِي دَفْعِ شُبْهَةِ التَّنْوِيَةِ بِذِكْرِ قَوَاعِدِ حِكْمِيَّةٍ.
ثُمَّ الْوُجُودَ - مَفْعُولُ أَوَّلٍ لِقَوْلِنَا - اَعْلَمَ بِأَلَا التَّيَّاسَ خَيْرًا - مَفْعُولُ ثَانٍ - هُوَ أَيْ
الْخَيْرُ النَّفْسِيَّ وَالْقِيَاسِيَّ أَيْ الْإِضَافِيَّ.^۱

وجود را خیر بدانید. «وجود» مفعول اول برای اعلم است و «خیرا» مفعول دوم. حالا این وجود، خیر نفسی است یا خیر قیاسی است یعنی به اضافه دیگران.

پس یا خیر را فی حدّ نفسه در خود آن موجود در نظر می گیریم یا وقتی که می گوییم: «خیر است» منظور به اضافه دیگران است. ممکن است شخصی خیلی خوب باشد ولی به اضافه به دیگران خیر نداشته باشد مثلاً عالمی هست که علمش را به دیگران نمی دهد؛ فی حدّ نفسه خودش واجد خیر است ولی نم پس نمی دهد! یا اینکه شخصی خیلی

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۲۹ و ۵۳۰.

ثروتمند است و در وجودش خیر است این همه پول را روی هم ریخته است ولیکن نم پس نمی دهد کُنس است و او غیر از شر برای دیگران هیچ چیز ندارد! فی حدّ نفسه خودش خیر است اما این خیر به دیگران نمی رسد، بالقیاس می شود و شر هم همین طور.

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند که من افراد را به چهار قسمت تقسیم کردم:

- بعضی ها هستند هم ذات شان خوب است هم فعل شان خوب است، سیرت و صورت شان خوب است اینها یک دسته هستند که کم و نادر هستند.

- بعضی ها هم ذات شان خراب است هم فعل شان خراب است.

- بعضی ها ذات شان خوب است ولی کارهای شان بد است یعنی نمی دانند چه کار کنند، بیخود و بی جهت برای خودشان دشمن درست می کنند. صاف و ساده هستند ولی خراب کاری می کنند و فلان می کنند.

- بعضی ها ناجنس هستند ولی خیلی موجه و خوش برخورد هستند، ناجنس عین سیاستمدارها

پدر سوخته است! اینها [این طوری] هستند!

تلمیذ: بعضی‌ها ناجنس هستند ولی ظاهر الصلاح

هم نیستند!

استاد: عرض شد دیگر همان قسم دوم است.

فَكُلُّ وُجُودٍ وَ لَوْ كَانَ إِمْكَانِيَا خَيْرٌ بِذَاتِهِ وَ خَيْرٌ بِمُقَابِلَتِهِ إِلَى غَيْرِهِ وَ هَذِهِ الْمُقَابِلَةُ قِسْمَانِ أَحَدُهُمَا مُقَابِلَتُهُ إِلَى عِلَّتِهِ فَإِنَّ كُلَّ مَعْلُولٍ مُلَائِمٌ لِعِلَّتِهِ الْمُقْتَضِيَةِ إِيَّاهُ.^۱

هر وجودی، اگرچه وجودات امکانی باشند (نه

وجودات غیر امکانی، گرچه همه وجودات امکانی

هستند ولی منظور از امکانی در اینجا وجودات مادی

هستند) ذاتاً خیر هستند و به مقایسه به غیر خودشان

خیر هستند، این مقایسه هم دو قسم است: یکی را

به علت خودش قیاس می‌کنیم، هر معلولی به قیاس

به علت خودش ملایم است با علتی که او را اقتضا

می‌کند.

وَ ثَانِيَهُمَا مُقَابِلَتُهُ إِلَى مَا فِي عَرْضِهِ مِمَّا يَنْتَفِعُ بِهِ وَ فِي هَذِهِ الْمُقَابِلَةِ الثَّانِيَةِ يَفْتَحُمُ شَرُّ مَا فِي بَعْضِ الْأَشْيَاءِ الْكَائِنَةِ الْفَاسِدَةِ فِي أَوْقَاتٍ قَلِيلَةٍ وَ نَتَكَلَّمُ فِي كَيْفِيَةِ وَقُوعِهِ بِتَقْسِيمِ الشَّيْءِ إِلَى الْأَقْسَامِ الْمَنْقُولِ فِي الْكُتُبِ الْحَكْمِيَةِ عَنْ أَرِسْطُو فِي دَفْعِ هَذِهِ الشُّبْهَةِ.^۲

«دوم اینکه به اقران و هم‌جنس‌های خودش

مقایسه می‌کنیم به آنهایی که در عرض خودش

هستند، (می‌گوییم که این بالقیاس به آن افراد یا خیر

است و یا شر است) از آنهایی که نفع می‌برند به او،

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۳۰.

۲. همان.

در این مقایسهٔ دوم گنجانده می‌شود شر آن که در بعضی از اشیاء کائنه فاسد است در اوقات قلیله، و ما در کیفیت وقوع این شر و اینکه چگونه این شر واقع می‌شود صحبت می‌کنیم به اینکه شیء را به اقسامی که الآن می‌گوییم تقسیم کردند در کتبی که از ارسطو در دفع این شبهه نقل شده است.»

وَ بِأَنَّ الشَّرَّ عَدَمٌ فَقُلْنَا وَ الْخَيْرُ كَالشَّرِّ اِحْتِمَالاً أَيْ بِحَسَبِ اِلْاِحْتِمَالِ الْعَقْلِ حَوِيَ الْمَحْضَ وَ الْكَثِيرَ وَ الْمُسَاوِيَا فَالشَّيْءُ إِمَّا خَيْرٌ مَحْضٌ وَ إِمَّا خَيْرُهُ كَثِيرٌ غَالِبٌ عَلَى شَرِّهِ وَ إِمَّا مُسَاوٍ لَهُ وَ كَذَا فِي جَانِبِ الشَّرِّ فَالْأَقْسَامُ خَمْسَةٌ.^۱

و همین‌طور صحبت می‌کنیم در اینکه شر یک امر عدمی است و امر وجودی نیست (مطالبی که خواهد آمد را الآن به‌طور فهرست‌وار می‌گوییم.) خیر مثل شر احتمالاتی دارد؛ احتمالاتی را واجد است؛ خیر محض، خیر کثیر، خیر مساوی با شرّ. شیء یا خیر محض است یا خیرش بیشتر است و بر شرش غلبه دارد یا مساوی با شرش است و همین‌طور در جانب شر پنج قسم می‌شود.

إِذَا الْمُسَاوِيَّ مِنْ كُلِّ مِنْهُمَا قِسْمٌ وَاحِدٌ كَمَا أَنَّ الْغَالِبَ مِنْ كُلِّ مِنْهُمَا يَسْتَلْزِمُ مَغْلُوبَ الْآخَرِ فَلَمْ يُعَدَّ قِسْمًا آخَرَ.^۲

به‌خاطر اینکه در جهت مساوی دیگر معنا ندارد

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۳۰.

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۵۳۱.

بگوییم که این با آن مساوی است بعد بگوییم که حالا آن‌هم مساوی با این است، وقتی که مساوی با دیگری شد این خودش یک قسم به حساب می‌آید و دیگر دو قسم به حساب نمی‌آورند. همان‌طوری که غالب از هر کدام مستلزم مغلوب دیگری است لذا ما دیگر برای مغلوب قسمی نیاوردیم، پنج قسم گفتیم، بحث را روی جهت کثیر در نظر گرفتیم. ما آن جنبه مغلوبی را قسم دیگری به حساب نیاوردیم.

ثُمَّ الْقِسْمَةُ إِمَّا بِحَسَبِ الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ الذَّاتِيَيْنِ وَ إِمَّا بِحَسَبِ الْإِضَافِيَيْنِ كَمَا فِي الْقَبَسَاتِ حَيْثُ اعْتَبَرَهَا بِحَسَبِ الْإِضَافَةِ وَ جَعَلَ الْمَقْسَمَ هُوَ الْمَوْجُودُ بِأَنَّ الْمَوْجُودَ إِمَّا خَيْرٌ مَحْضٌ لِكُلِّ شَيْءٍ لَا يَسْتَضِرُّ بِوُجُودِهِ شَيْءٌ وَ إِمَّا شَرٌّ مَحْضٌ يَسْتَضِرُّ بِوُجُودِهِ كُلُّ شَيْءٍ وَ إِمَّا نَفْعُهُ غَالِبٌ وَ إِمَّا ضَرُّهُ غَالِبٌ وَ إِمَّا هُمَا مُتَسَاوِيَانِ كُلُّ ذَلِكَ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْغَيْرِ.^۱

«حالا قسمت یا به حسب خیر و شر ذاتی هستند»
یعنی آیا خود آن موجود فی حدّ نفسه واجد خیر یا واجد شر است «یا بحسب الإضافيين است» یعنی آن موجود به لحاظ دیگری خیر است یا شر است «همان‌طوری که در قبسات خیر و شر را اضافی فرموده است» و گفته: خیر ولی منظورش خیر اضافی بوده است، گفته: شر ولی منظورش شر اضافی بوده است «و مقسم را موجود قرار داده است، موجود یعنی آنچه که در تصور می‌آید، نه اینکه موجود

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۳۱.

خارجی، یعنی هرچه را که در تصور می‌آید و اسم موجود بر آن گذاشته می‌شود به لحاظ به غیر دو حالت دارد: یا جنبه خیری دارد یا جنبه شرّی دارد. «به اینکه بعضی موجودات برای هر چیزی خیر محض هستند و اصلاً شرّشان به کسی نمی‌رسد و هیچ وجودی از ناحیه او متضرر نمی‌شود» مثلاً می‌گویند که فلانی اصلاً شرش به مورچه هم نمی‌رسد، وقتی راه می‌رود خشت زیر پایش می‌گذارد که پایش مورچه را لگد نکند! می‌گویند: حتی به مورچه هم شرش نمی‌رسد این خیر محض است که. «یا شر محض است و تمام عالم و آدم از دست او به فغان هستند. یا نفعش غالب است و یا اینکه ضررش غالب است و یا اینکه متساوی هستند. همه اینها نسبت به غیر هستند.»

فَالْمَحْضُ أَيْ الْخَيْرُ الْمَحْضُ كَالْعَقُولِ فَإِنَّهَا مُوجُودَاتٌ بِالْفِعْلِ لَيْسَ لَهَا حَالَةٌ مُنْتَظَرَةٌ وَ
كَلِمَاتٌ تَامَةٌ جَامِعَةٌ لَا تَنْفَدُ وَ لَا تَبِيدُ فَهِيَ خَيْرٌ مَحْضٌ بِكَلَا الْمَعْنَيْنِ.^۱

«خیر محض مثل عقول می‌ماند که اینها موجودات بالفعل هستند جنبه عدمی و استعداد ندارند و حالت استعداد و انتظار ندارند و کلمات

^۱. همان.

تامة جامعه تمام مراتب وجود هستند که تمامی ندارند و از بین نمی‌روند و خیر محض به دو معنا هستند؛ هم به معنای نفسی و هم به معنای اضافی خیر محض هستند؛ به معنای نفسی چون جنبه عدم ندارند و به معنای اضافی چون خیرشان به همه می‌رسد و اصلاً شر ندارند. تمام عوالم وجود از این عقول تراوش پیدا کرده است.

و الَّذِي كَثُرَ خَيْرَاتُهُ مِثْلَ الْمَعَالِيلِ الْآخَرِ مِنَ الْكَائِنَاتِ الَّتِي فِيهَا نَقَائِصٌ قَلِيلَةٌ وَ إِضْرَارَاتٌ نَادِرَةٌ وَ إِنَّمَا وَجِدَ هَذَا الْقِسْمَ مِنَ الْمَبْدَأِ الْخَيْرِ الْمَحْضِ إِذِ الْكَثِيرُ الْخَيْرِ مَعَ شَرٍّ أَقَلٌّ فِيهِ بِحَسَبِ أَوْقَاتٍ قَلِيلَةٍ فِي تَرْكِه أَيْ تَرْكِ إِيجَادِهِ شَرٍّ كَثِيرٌ قَدْ حَصَلَ كَمَا قَالُوا إِنَّ تَرْكَ الْخَيْرِ الْكَثِيرِ لِأَجْلِ الشَّرِّ الْقَلِيلِ شَرٌّ كَثِيرٌ فَيَكُونُ مِنَ الْقِسْمِ الْمُقَابِلِ غَيْرِ الْمَوْجُودِ.^۱

«حالا آن که خیراتش زیاد است از معلول‌های

دیگر و موجودات دیگر و مخلوقات دیگر -

همین‌طور پایین بیایم - از کائناتی که اینها نقائص

قلیله دارند و یک اضرات نادره‌ایی به این و آن

دارند؛ گاهی اوقات مثلاً سیخونکی هم به این و آن

می‌زنند. «حالا کسی بگوید که آقا جان چرا از مبدأ

خیر محض چنین معلولاتی درمی‌آید؟!» نداشتیم!

وقتی که او مبدأ خیر است و هیچ جنبه نقصان در او

نیست پس چطور معلولش مقداری [شرّ] می‌شود؟!

این برای چیست؟! باید خیریت معلولش مثل

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۳۱.

خودش تامّ باشد نه اینکه خیریتش زیاد باشد و گاهی اوقات کم باشد.

«جواب می دهد آن که خیرش کثیر است با شرّی که در او کم است و حالا بعضی وقت ها یک شرّی از او سر می زند، اگر این را ایجاد نکند شر کثیر پیدا می شود.» اگر کسی بگوید که نه خیر آقا! حالا اگر یک خیری به وجود نیامد این دلیل بر این است که شر به وجود می آید؟! نه، خود نبود شر «خیر» است اما اینکه اگر خیر نباشد، شر است؟! شر نیست، چه شرّی است؟! «همان طور که گفتند: ترک خیر کثیر به خاطر شر قلیل، شر کثیر است. این از قسم مقابلی است که باطل است و ما آن را رد کردیم.»

تلمیذ: نبودن وجود و نبودن خیر خودش همان شر است چون شر امور عدمی است، وقتی امور بود، نبودنش مثل نبودن پول شر است.

استاد: ببینید اگر بحث را روی این می بریم که وجود خیر است پس دیگر خیر کثیر و شر قلیل معنا ندارد.

تلمیذ: چرا؟ وجودش محدود است، چون

محدود است با امور عدمی توأم است؛ وجود یک وقت تام است یک وقت ناقص است اگر ناقص باشد...

استاد: آن کسی که این بحث را مطرح می کند که ارسطو هست شر را از اوصاف وجود می گیرد و بحث می کند، این بحثی که ما الآن می کنیم **الشَّرُّ أَعْدَامٌ** یک بحث دیگری است، **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** می گوئیم که وجود خیر محض است و شر یک امر عدمی است، آن یک مطلبی است اما اینکه ما از اوصاف وجود گرفتیم، می گوئیم که حالا اگر این وجود نباشد به کجا بر می خورد؟!

وَأَمَّا الْأَقْسَامُ الثَّلَاثَةُ الْأُخْرَى فَلَا يُمَكِّنُ وجودُهَا كَمَا قُلْنَا تَرْجِيحُ مَرْجُوحٍ وَ تَرْجِيحُ مَا تَمَثَّلَا أَيْ الْمُسَاوَى عَلَى الْمُسَاوَى بِلا مُرْجَحٍ شَرًّا كَثِيرًا مَعَ شَرٍّ مُسَاوٍ أَبْطَلَا أَيْ لَزُومُ ذَيْنِكَ بِالتَّوْزِيْعِ عَلَى تَقْدِيرِ وجودِ ذَيْنِ أَبْطَلُ وجودُهُمَا فَإِذَا لَمْ يَكُنَا مُوجودَيْنِ لَمْ يَكُنِ الشَّرُّ الْمَحْضُ موجوداً بِطَرِيقِ أَوَّلَى وَلَمْ يَحْتَاجْ إِلَى دَلِيلٍ.^۱

اما اقسام سه تایی دیگر وجودشان ممکن نیست همان طور که گفتیم: ترجیح مرجوح لازم می آید یا ترجیح **ما تَمَثَّلَا** لازم می آید ترجیح مساوی بر مساوی بدون مرجح، شر کثیر با شر مساوی باطل می کنند» که این دو قسم وجود داشته باشند؛ شر کثیر یا با شر مساوی، آن شر تام هم که دیگر به طریق اولی

۱. منظومه، ج ۳، ص ۵۳۱.

باطل است.

«لزوم این دوتا؛ ترجیح مرجوح و ترجیح ما
تماثلاً بلامرّجّح، بر تقدیر وجود این دوتا، باطل
می‌کند این دوتا را که شرّ کثیر و شرّ مساوی باشد،
حالا اگر این دوتا شرّ کثیر و شرّ مساوی موجود نبود
به طریق اولیٰ شرّ محض نباید موجود باشد و این
احتیاج به دلیل ندارد.» این مکتب ارسطو بود اما
افلاطون چه می‌فرماید؟! ایشان می‌فرمایند که شرّ امر
عدمی است.

و الشرُّ أعدامٌ - وَ الْجَمْعِيَّةُ بِاعتبارِ أفرادِ الشرِّ - وَ قَدْ حَكَمُوا بِبِدَاهَةِ هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ وَ نَبَّهُوا
عَلَيْهَا بِأَمْثَلَةٍ مَسْطُورَةٍ فِي الْكُتُبِ وَ مَعَ ذَلِكَ فَقَدْ ذَكَرَ الْعَلَامَةُ الشِّيرَازِي - قُدَّسَ سِرُّهُ -
فِي شَرْحِ حِكْمَةِ الْإِشْرَاقِ دَلِيلًا عَلَيْهَا نَقَلْنَاهُ فِي مَوَاضِعٍ أُخَرٍ غَيْرِ هَذَا الْمُخْتَصَرِ.^۱

اینکه کلمه «اعدام» را جمع آورده‌اند به اعتبار
افراد شرّ است. تمام شرور افرادش هم عدمی هستند
و حکم کردند که این مسئله بدیهی است و تنبیه در
آن بُردند به مثال‌هایی و این در کتب ذکر شده است
و علامه شیرازی در شرح حکمت اشراق دلیلی برای
آن ذکر کرده است که ایشان (مرحوم حاجی) در
جاهای دیگر (در آن رسائل خودشان) ذکر فرمودند.

نُتِمَ هَذَا الْكَلَامُ إِشَارَةً إِلَى مَشْرَبِ أَفْلَاطُونِ فِي الدَّفْعِ كَمَا كَانَ الْأَوَّلُ مَشْرَبَ أَرِسْطُو وَ
إِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَكَمْ قَدْ ضَلَّ مَنْ يَقُولُ بِالْإِزْدَانِ نُمُّ الْأَهْرِ مَنْ - عَطْفُهُ بِنُمِّ لِدَاءَةِ رُتْبَتِهِ وَ

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۳۲.

«این کلام، اشاره به مشرب افلاطون در دفع است همان‌طوری که اوّلی مشرب ارسطو در دفع بود» که ایشان برای دفع شرّ کثیر و برای دفع شرّ محض این مطالب را فرمودند که شرّ یک امر عدمی است و نمی‌شود که یک امر عدمی که غلبه دارد، بر یک امر وجودی تحقق پیدا کند. «وقتی که این مطلب را دانستی، چه بسیار افرادی که گمراه شدند و می‌گویند: یزدان و اهرمن؛ یعنی دو مبدأ برای عالم هست یک مبدأ خیر و یک مبدأ شرّ. عطف آن به «ثمّ» به خاطر دَنَائِت رتبه اهرمن است ولو ثنوی هم اهرمن را خیلی پست می‌دانند.» اینها بر مشرب افلاطون هستند پس چرا گمراه هستند؟! برای جلسه بعد بماند.

اللّهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۵۳۳.